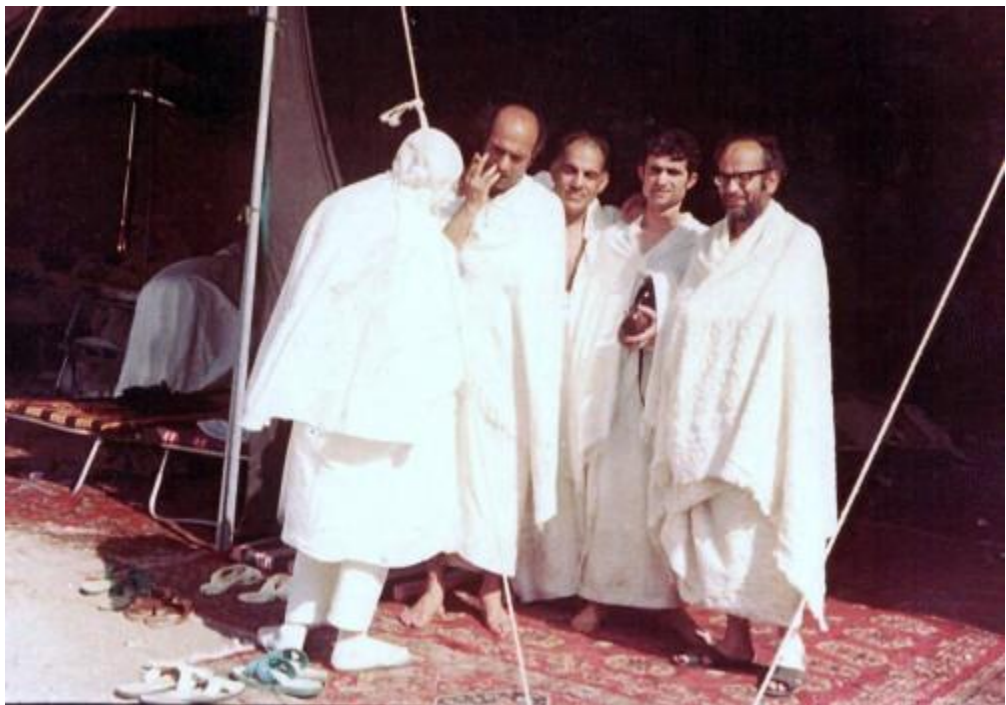


جمهوری اسلامی به شکلی که در این ماه‌های اخیر شناخته شد و هویت آن عریان در مقابل چشم ایرانیان و جهانیان قرار گرفت، هرگز برای عموم شناخته نبوده است. تغییر فکر عمومی درباره یک نظام سیاسی، مرحله مهمی از تحولات آتی آن است. اما به نظر من این عریانی با وجود اهمیت بنیادینی که دارد هنوز به پدیده‌های آشکار و خشونت بی‌شرم و دروغ‌های رسوا محدود است. ما هنوز نیاز داریم که درون این نظام مقدس را واکاوی کنیم و اندیشه آن را بشناسیم. اندیشه‌ای که چه بسا ما را متحیر کند. نه از آنکه این نظام چگونه فکر می‌کند؛ بلکه از این بابت که سهم ما در ساختن‌اش تا چه حد کارسازی کرده است. این شناخت از آن رو ضروری است که امکان بازتولید همین نظام را در صورت‌های دیگر محدود و محدودتر می‌کند. امروز که این یادداشت را می‌نویسم حرف‌های احمد جنتی را که ساعتی پیش در نماز جمعه گفته است با خود تکرار می‌کنم. او می‌خواهد زنان بدحجاب را به چشم تروریست نگاه کنیم و توصیه می‌کند که این زنان باید مثل دزدها و قاچاقچی‌ها سرکوب شوند.

از نظر سیاسی این موضع چیزی جز زور عریان برای تحمیل فکر دولت نیست. نشانه روشن دولت محوری و فراموش کردن مردم و خواست‌های ایشان و اصولاً بی‌اعتنایی به طبع تحول فکر و جامعه است. حرف جنتی مرا به یاد موضع شاه می‌اندازد که می‌گفت به زور هم که شده شما را به دروازه تمدن بزرگ می‌بریم که یعنی نخواهید هم کشان کشان می‌بریم. حالا جنتی و دوستان می‌خواهند به زور ما را از دروازه بهشت خیالی‌شان بگذرانند؛ اما فرق بزرگی این میانه هست: شاه در مسیر تمدن بزرگ‌اش فکر و فلسفه قتل عام و حذف نداشت. فلسفه‌اش زور بود، ترور نبود. نگاه جنتی به جهان کینه‌ورزانه است. همه مخالفان و دگراندیشان را دزد و تروریست می‌بیند و لاجرم راه حذف را در کمال خونسردی توصیه می‌کند. جهانی که با او نباشد، نباشد. همین که او حق را تشخیص داده کافیست. دیگران باید به او خستو شوند. این به «کار فرهنگی» - به گفته خودش - هم نیازی ندارد. فقط باید تسلیم شوند و بس.



حج، دکتر شریعتی

از نگاه اسطوره‌شناسی من همیشه احمد جنتی و طیف فکری شورای نگهبان نظام اسلامی را مانوی دیده‌ام. اینها به دنبال آباد کردن جهان نیستند. به دنبال ویران کردن جهان‌اند. مثل مانی، نوری در خاک نمی‌بینند. اما اگر از باب فکری اینها را مانویان جدید بدانیم، از باب سیاست حذف که پیگیرانه دنبال می‌کنند، کارگزاران اهریمن خواهند بود؛ به زبان نزدیک‌تر به مفاهیم قرآنی، ایشان تحت ولایت شیطان‌اند. از نگر جهان‌شناسی ایرانی، اهریمن فلسفه‌اش بر نابودی آدمی استوار است. او فقط زور نمی‌گوید یا فریب نمی‌دهد.

او می‌خواهد مردم را نابود کند. برای همین است که فردوسی اهریمن را موجودی تعریف می‌کند که «پردخته خواهد ز مردم جهان». راه اهریمنی هر راهی است که مردمان را از صفحه جهان بردارد و شادی آبادی و زندگی را بگیرد.

در سطح خردتر سیاسی - مذهبی و با در نظر داشتن آنچه در سیاست منطقه ما می‌گذرد، اندیشه احمد جنتی فقیه شیعی ولایی، اندیشه طالبانی - القاعده‌ای است. یعنی در اینجا فرق میان شیعه و سنی و وهابی و ولایی از میان بر می‌خیزد و احمد جنتی نمونه‌ای شیعی می‌شود از بن لادن سنی وهابی. این‌ها مردم‌خوارانی هستند که یا تو را مطیع خود می‌خواهند تا مغزت را خوراک خود کنند یا در حذف تو از صفحه جهان می‌کوشند.

ما باید این اهریمنی را که ساخته‌ایم بشناسیم. چرا ما به اینجا رسیدیم؟ چرا از شادی و آبادی و آزادی نصیب نداریم؟

ما آینده را در گذشته می‌جست‌ایم. یا اگر به آینده هم رو کرده‌ایم خواسته‌ایم آینده را با نابودی گذشته بسازیم. کوشش‌هایی که با شناخت گذشته از خوب و بدش راه ما را برای آینده‌ای انسانی و بی‌نفرت باز کند کم و کوتاه و ناپایدار بوده است

ادعای من این است که احمد جنتی‌ها نمونه‌های کامل آن فلسفه‌ای هستند که با افت و خیزهایی در دو سده گذشته در منطقه ما زیر نام‌های مختلفی از اصلاح دینی تا سلفی‌گری روایی داشته و در ایران پیش از انقلاب در آثار و افکار دکتر شریعتی سرانجام سکه‌اش به نقش «بازگشت به خویش» ضرب خورده و در میان ما رواج نهایی یافته است.

از دل آن اندیشه‌ای که والا می‌نمود و دل‌های نسل ما را می‌ربود چگونه به اینجا رسیدیم؟

من فکر می‌کنم این مردم‌خوارگی که درست کرده‌ایم ما را وادار می‌کند یک بار دیگر اندیشه‌هایی را که تولید کرده‌ایم بازشناسی و بازنگری کنیم. ما ایرانی‌ها از این بابت درست وضعیت آلمانی‌ها را داریم که هیتلر را پروردند و پیروی کردند. آنچه در نظام مقدس اتفاق افتاده است، برآمده از فکر و فرهنگ و همت‌های کوتاه و بلند ما و نقشه‌هایی‌ست که برای نجات داشته‌ایم اما به هائویه ختم شده است.

2

«بازگشت»، اندیشه کلیدی ما مردم بوده است نه امروز که دست کم از صد سال پیش. اینکه می‌گویم فکر بازگشت به دو سده پیش هم می‌رسد، منظورم نهضت اکنون فراموش شده «بازگشت ادبی» است. نهضتی که می‌خواست به آغاز برگردد. به دوران بهشت اولیه شعر فارسی. چرایی‌اش الان بحث من نیست؛ ولی وجودش اصلی و گرایشی ماندگار را در فرهنگ ما نشان می‌دهد که تا به امروز رسیده است.

رهبر نظام ولایت‌مدار ما در روز 14 خرداد که نقطه اوج درگیری‌ها بود صریحاً خود را به جای امام علی گذاشت و مخالفانش را به مخالفان علی همانند کرد و دستور کار علی را دستور کار خود دانست. خامنه‌ای به بهشت اولیه فکر می‌کند. به دوران خوب و خالص آغاز. خامنه‌ای علمدار نهضت بازگشت به صدر اسلام است.

فاصله نهضت بازگشت ادبی تا 14 خرداد را چه کسی پر کرده است؟ چه کسی این اندیشه را تداوم داده و به امروز رسانده است؟

وقتی ایده‌های تولید شده در جامعه خود و آثار الگوساز فکری‌مان را در سده اخیر مرور می‌کنیم و وقتی ما به ازای این فکرها را در دوره پهلوی و ولایی بررسی می‌کنیم، به نتیجه می‌رسیم که ما ایرانیان عموماً، اگر نه تماماً، در این دوره در خدمت اندیشه بازگشت بوده‌ایم، حتی اگر مسیرهای به ظاهر متفاوت و متعارض انتخاب کرده‌ایم: گروهی می‌خواست‌اند و هنوز می‌خواهند به عهد هخامنشی و کورش بزرگ برگردند و اسلام و عرب را تف و لعن می‌کرده‌اند و گروهی هم می‌خواست‌اند و می‌خواهند که به صدر اسلام برگردند و تالی حکومت علی بسازند و از هر چه رنگ ملی و باستانی داشته باشد (و حتی تا دهه اول انقلاب از فردوسی هم) متنفر بوده‌اند.

تاریخ سده اخیر ما از این نگر، تاریخ نفرت است. نفرت از عرب و حالا نفرت از غرب. حجم این نفرت و شدت‌اش و قدرتی که یافته اکنون به قول سعید حجازیان به «[فوران نفرت](#)» رسیده است. غرور ملی از فرهنگ باستانی را با غیرت دینی به ولایت صدر اسلامی جانشین کرده‌ایم. اما منطق‌مان عوض نشده است.

امروز رسیده‌ایم به شبیه‌سازی: اینهمانی دو دوره؛ یعنی مبتذل‌ترین نمود اندیشه بازگشت در میان ما. چیزی شبیه به اندیشه‌ای که شهنشاهنامه صبا را در دربار فتحعلیشاه قاجار در اوج بازگشت ادبی رقم زد. شاه فکر می‌کرد محمود غزنوی است. صبا هم ادای فردوسی در می‌آورد. معاصران او را از فردوسی هم برتر می‌نشانند اما حاصل‌اش فقط مضحک بود: «در هفتاد هزار بیت او هفت بیت که مثل یکی از سی هزار بیت شاهنامه باشد نیست.» (آرین پور، 23/1)

3

چرا همه چشم به گذشته و تکرار آن داشته‌اند؟ چرا هیچکسی به دنبال آینده نبوده است؟

اگر تاریخ نزدیک ایران را از این نگر مطالعه کنیم در فشرده‌ترین نتیجه‌گیری به چیزی شبیه این می‌رسیم: ما آینده را در گذشته



می‌جسته‌ایم. یا اگر به آینده هم رو

کرده‌ایم خواسته‌ایم آینده را با نابودی گذشته بسازیم. کوشش‌هایی که با شناخت گذشته از خوب و بدش راه ما را برای آینده‌ای انسانی و بی‌نفرت باز کند کم و کوتاه و ناپایدار بوده است. در عوض نفرت و تخریب و بی‌آیندگی پایداری یافته است. ما در نگاه تاریخی‌مان هم سیاست حذف را دنبال کرده‌ایم. یکی تاریخ شاهان را حذف می‌کرده، دیگری تاریخ عرب و اسلام را.

صادق هدایت از عرب متنفر بود و به ناسیونالیسم رمانتیک گرفتار. مثل او ده‌ها چهره دیگر را می‌توان شمرد. احمد کسروی هم صادق هدایتی دیگر بود. دنبال زبان پاک بود. می‌خواست زبان ما را از هر چه عربی است بزداید و خالص کند. می‌خواست زبان قدیم را احیا کند. فرهنگ ما را سره کند. ناب کند. اینان متفکران عصر پهلوی بودند. یا اصلاً طراحان و حامیان پهلویسم بودند. مردانی بودند که بی‌آنکه بدانند از هر چه جدید است به قدیم می‌گریختند. توان رویارویی با جدید نداشتند آن را با توان‌های مدفون در دوره‌های باستانی درمان می‌کردند. قدیم برای اهل فکر و قلم ما بهشت آرامش بود. گنجینه اصل‌ها و اصالت‌های ناب بود. جدید غریب است و اضطراب‌آور. همه چیزهای خوب پس پشت یک دوره هزار ساله پنهان است. باید برویم تا عهد ساسانی و نوشروان و اردشیر بابکان. برویم به سمت روزهای خوبی که آقای جهان بودیم. حکومت جهانی داشتیم. اولین حکومت جهانی. صادق هدایت فکر می‌کرد خرافه‌ها هم خوب و بد دارد. همه بد‌هایش سامی است و خوب‌هایش همگی پارسی «و طبعاً مقدس». (میلانی، 220).

می‌بینید که مقدس‌بازی تاریخ دارد. اختراع جمهوری اسلامی نیست. ما جایی گریبان‌مان گیر این بازی‌هاست. صورت‌اش عوض می‌شود؛ اما بازی همان بازی است.

ناب‌سازی هم جدید نیست. اگر کسروی می‌خواست زبان پاک و پالوده پارسی پیدا کند تا ذهن ما شسته و پاکیزه و استرلیزه شود، بسیاری هم دنبال کیمیایی موسوم به اسلام ناب بودند. اسلام نجات‌بخش. اسلامی که برتر از آن نیست. من از سیاستمداران حرف نمی‌زنم که حرف آنها را در تحقیق دین و فرهنگ اعتباری نیست؛ چون ظن منفعت در کار ایشان قوی‌تر است تا درد حقیقت. نمونه من برای ناب‌سازی دینی کسی است مانند محمدرضا حکیمی. او که همه عمرش را صرف پیرایش و ناب‌سازی اسلام کرده است.

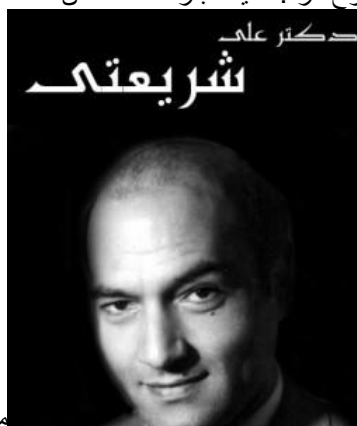
اسلامی که به زعم او بیانیه و عمل نجات ایران و جهان است. حکیمی در تکنگراری مشهور خود در معرفی «مکتب تفکیک» که مکتب متخذ خود اوست، آرزوی خود را برای رخ نمودن آن اسلام ناب چنین بیان می‌کند:

«در تاریخ فکر و فرهنگ‌شناختی اسلام، تکلیفی بس سنگین و گران روی نموده است تکلیفی که عقل نیز آن را بسختی تأکید می‌کند و فرض می‌شمارد و آن تکلیف در یک کلمه اقدام به «تفکیک» است. یعنی باید همواره عالمانی دانا و توانا در برابر سیل امتزاج‌ها و التقاط‌ها و تاویل‌ها بایستند و به سرسازی معارف قرآنی و حقایق آسمانی و علوم وحیانی اهتمام ورزند». (حکیمی، 65)

حکیمی می‌خواهد با ناب‌سازی به اسلام راستین بازگردد. اسلام قدیم، اسلامی که به فلسفه یونانی و عرفان خراسانی و بغدادی آلوده نبود. اسلام خالص. اسلام رویایی. متفکران ما همه رمانتیک بوده‌اند.

4

شریعتی نبود که بازگشت را مطرح کرد. اندیشه بازگشت گفتمان مسلط دوره او بود. چنانکه مهندس بازرگان نیز بازگشت به قرآن را



مطرح کرده بود. شریعتی خود می‌گفت در این فکر پیرو آل‌احمد است. اما اندیشه بازگشت در میان روشنفکران آفریقایی و آمریکای لاتین را هم نشان می‌داد (شریعتی، 5). در عمل، شریعتی گفتمان بازگشت را برجسته کرد و هویت انقلابی داد و تئوریزه کرد. او بازگشت را روشی برای اتکا به فرهنگ و ارزش‌های خویش می‌دید و مقاومت در برابر غرب که می‌خواست اصلت فرهنگی ما را نفی کند «برای اثبات اصلت مطلق ارزش‌های غرب» (شریعتی، 7). اما نتیجه کوشش او به کسانی رسید که هدایت در وضع آنها گفته بود: «طرفدار کند و زنجیر و تازیانه و شکنجه و پوزه‌بند و چشم‌بند هستند. دنیا را نه آنچنان که هست بلکه آنچنان که با منافعشان جور در می‌آید می‌خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاری‌های خود می‌خواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درستکاری وانمود بکند». (کاتوزیان، 218)

در جهان سنت، «عقل» به معنای متجددانه آن تعطیل است یا باشد هم تقبیح می‌شود. «نقل» است که دایر مدار همه چیز است. حتی برای نشان دادن ارزش و اهمیت عقل هم باید از نقل و روایت و حدیث کمک گرفت. میدان عقل به چارچوب نقل محدود است. جهان سنتی به کوتاه‌ترین تعبیر به دنبال اول‌الزمان است

زمانی، آخوندهای موسوم به ولایتی مرتب از دست شریعتی به هر مرجعی از جمله آیت‌الله خمینی شکایت می‌بردند تا فتوایی از او بر ضد شریعتی بگیرند و آثار او را غیراسلامی معرفی کنند و چه بسا خودش را سر به نیست کنند. آنها حتی با توجه به ضدیت رژیم شاه با «خرابکاری»، شریعتی را «خرابکار مذهبی» معرفی کردند تا دستگاه‌های امنیت را به ضد او بسیج کنند (رهنما، 385-390). اما همان‌ها و میراث‌بران آنها امروز اندیشه اصلی او را به اندیشه راهنمای خود تبدیل کرده و مظهر انحطاط آن اندیشه شده‌اند.

میراث اندیشه بازگشت به انقلاب رسید. دوران ماه عسل انقلاب و ایده‌های نو که آزادی‌ها را تأمین می‌کرد در همان گفتمان پاریس رهبر انقلاب و چند ماه کوتاه دولت موقت تمام شد و دفن شد. آن اندیشه‌ها ریشه نداشت. در جامعه‌ای که در ایده‌های غرب‌سنیزی چپی و مذهبی غرق بود و به سمت نوعی روسیه اسلامی حرکت می‌کرد، چگونه می‌شد از آزادی‌هایی که ارمغان غرب بود سخن گفت و بیش از لقلق زبان به آن متعهد ماند؟ آنچه ریشه داشت گریز به گذشته و تقدیس «آنچه خود داشت» بود.

انقلاب اسلامی ربطی به عالم تجدد نداشت و اگر هم داشت این ربط به تدریج گسست. در واقع انقلابی که امروز نتایج آن را در حاکم شدن ارادل - به قول [مهاجرانی](#) - می‌بینیم نه تجدد که تجدید عهدی با قدیم بود. به نظر رضا داوری از متفکران عهد ولایتی، این تجدید

عهد با تفکری بود که «در مقابل غرب با تمام موجودیت و سوابق تاریخی و قدرت استکباری اش قرار دارد». (داوری، 19). این دید با دید شریعتی هم‌افق است، گرچه هدف او مقابله‌جویی با غرب نبود. توانمندسازی فرهنگ خودی بود. اما قرانت مسلط از آثار شریعتی به تقویت غرب‌ستیزی انجامید. غرب در نگاه متفکران مسلمان به تدریج به موجودی شیطانی و فرودگاه بتان و غروب‌گاه خورشید حقیقت تبدیل شد.

این مفهوم و انگاره از غرب به عنوان محل غروب حقیقت پیش از انقلاب طرح افکنده شده بود و در بازار ضدیت با امپریالیسم خوب خرید شده. احمد فردید که جرعه فکر غرب‌زدگی را در ذهن آل‌احمد زده بود پیش‌تاز این تلقی از غرب بود. فردید با داوری دشمنی داشت و او را هم سنخ با فراماسون‌ها می‌شمرد (فردید، 278) اما افق فکر هر دوی آنها یکی بود. منتها اگر داوری فقط در کلیات به نفی تاریخ غرب همت داشت فردید جزء به جزء تاریخ غرب را شمرده و طرد کرده است. او نه حرفه و فن غرب را قبول داشت و نه هنرش را: «ذات هنر جدید امر مقدس را برده و پلیدی آورده است.» و یا: «آنچه در این علم و صنعت نیست خیر و برکت است. هر چه هست شر است.» (فردید، 295). تقدیر چنین بود که بضاعت فردیدی بعد از رواج یافتن در گفتار آل‌احمد و شریعتی دوباره به خود او برگردد و او و داوری با همه دشمنی فیلسوفان ضد تجدد و آخرالزمانی شوند.

یک میراث‌بر دیگر شریعتی، شایگان بود. شریعتی در خرداد 1356 در فشار و اضطراب درگذشت. اما میراث خود/خویش‌نستایی و غرب‌ستیزی او و دیگر نخبگان منتقد غرب و متکی به غنای شرق، به داریوش شایگان رسید تا همان سال آسیا در برابر غرب را منتشر کند. او دردهای یک روشنفکر غربی را به جان مخاطبانی انداخت که شناخت‌شان از غرب بسیار ابتدایی بود. شایگان ناخواسته آینده رویارویی ایران در حال انقلاب را با غرب پیش‌بینی و توجیه می‌کرد. او برای غرب دل می‌سوراند که خرد مردمانش دچار نیهیلیسم شده و به غرایز و نفسانیات فروکاهیده است (شایگان، 21) اما نمی‌دانست که به اندیشه‌ای یاری می‌رساند که به بهانه بی‌بند و باری در غرب هر نوع آزادی را برچسب غربی می‌زند و طرد می‌کند و در نهایت هیچ ارزشی را سالم نخواهد گذاشت و جامعه ایرانی را به هاویه‌ای تبدیل می‌کند که ارزش‌های همبسته‌ساز در آن دود می‌شوند.

در چننه انقلاب چیزی نبود که در برابر اندیشه بازگشت مقاومت کند. اندیشه‌های مارکسیستی اقلیت توده‌ای - فدایی و ایده‌های لیبرالیستی کم‌جان که دانشگاه و ملیون و تکنوکرات‌های بازمانده از دوره شاه نمایندگی می‌کردند به زودی با خشونت هر چه تمام‌تر زوده شدند. برنده گفتمان، شریعتی بود. او طراح دوره خمینیسم شده بود.

5

اوج قدرت خمینیسم در یکی از همین رویارویی‌ها بود: دعوی «لایحه قصاص» که سر آن نزدیک بود ملیون سرشان را به باد بدهند و مهورالدم شوند. قصاص نمونه شاخصی از مشکل اندیشه بازگشت است. یا شاید بهتر است بگوییم نمونه‌ای عینی. فارغ از همه بحث‌های نظری موافق و مخالف و رویاپردازی‌ها، ما با قصاص و تعزیرات متوجه شدیم که بازگشت دقیقاً چه معنایی دارد و با واقعیت سفت و سخت روبرو شدیم.

قصاص تئوری کامل بازگشت در معنای متاخر آن است. شاه اگر می‌خواست به عصر زرتشت و ساسان و کورش و داریوش بازگردد، هدف‌اش احیای سیستم هخامنشی در مجازات‌ها و بازسازی امروزی یک حقیقت تاریخی نبود. او تاریخ پدران را باشکوه و بنیاد هویت ملی میدید؛ اما بنیادگرا نبود. ولی نظام ولایی هدف دیگری جز احیای مناسبات صدر اسلام به عنوان حقیقت ناب نداشت.

از نظر انقلاب، حقیقت در رفتن به سوی آینده نبود. حقیقت در گذشته وجود داشت. باید احیا می‌شد.

نظام ولایی و سلفی هر دو امروز بزرگترین تغذیه‌کننده قشری‌گری و افراطی‌گری‌اند. افراط آنها در تحمیل کردن باورهای قشری و ساختارها و قواعد قدیمی به زندگی جدید است. مقاومتی که در برابر ایشان هست آنها را چه شیعه و چه سنی به آخرالزمانی تبدیل کرده است

ادونیس شاعر و متفکر بزرگ عرب در کتاب درخشان خود «الثابت و المتحول» نشان داده است که «اصل» برای فرهنگ اسلامی و عربی در «گذشته» است. اصل‌ها و حقیقت‌ها یک بار در قالب قرآن فرود آمده و رخ نموده است. تمام تاریخ بعد از قرآن، تاریخ بازگشت است. با بیان دیگر: تاریخ اتباع و پیروی. برای همین است که شبیه‌تر شدن به قدما و بزرگان و صحابه و رسول هدف اصلی تربیت بوده است. امری که در ادبیات مثلاً تقلید از قدما را به اصلی لایتغیر تبدیل کرد که قرن‌ها بر اذهان حاکم بود.

جهان سنتی به یک معنا جهان تقلید از حقیقتی است که در گذشته رخ نموده است.

در جهان سنت، «عقل» به معنای متجددانه آن تعطیل است یا باشد هم تقبیح می‌شود. «نقل» است که دایر مدار همه چیز است. حتی برای نشان دادن ارزش و اهمیت عقل هم باید از نقل و روایت و حدیث کمک گرفت. میدان عقل به چارچوب نقل محدود است. جهان سنتی به کوتاه‌ترین تعبیر به دنبال اول‌الزمان است. در مسیر او به دوران اوایل، هر نوع بدعتی سرکوب می‌شود. بدعت همان چیزی است که در اول‌الزمان وجود نداشته است.

بنابراین اصلاً تعجبی ندارد که غرب‌ستیزی روشنفکرانی مانند آل‌احمد و شریعتی و آمریکاستیزی روشنفکران چپ به هیزم آتشی کمک رسانده باشد که قرار داشت و دارد تا تجدد را بسوزد.

برای کسانی که رو به گذشته دارند، آینده بی‌معناست. یا آینده از این جهت که کاشف حقیقت تازه‌ای باشد، بی‌معناست. آینده آنها ساختن ملی مانند صدر تاریخ مقدسی است که به آن اعتقاد دارند. این مدل همان چیزی است که به آن آخرالزمان می‌گویند. یعنی آینده نظام‌های مبتنی بر اندیشه بازگشت، نابودی و جنگ با همه ساخته‌های بدعت و تجدد است تا گذشته مقدس زنده شود. آینده از نظر بازگشتی‌ها تنها وقتی معنا دارد که دوباره قهرمانان قدیم بازگردند. یعنی حقیقت دور از دسترس قدیم زنده شود و دسترس‌پذیر شود. معنای بازگشت مسیح در آینده استعاره‌ای از همین زنده شدن تاریخ مقدس است. تاریخ دایره‌ای است که در آخر به اول باز می‌گردد. امامان شیعه دوباره می‌آیند تا این بار در یک جهان ایده‌آل حکومت کنند. و بعد؟ هیچ. جهان به پایان می‌رسد.

6

اکنون اگر یکبار دیگر به منطقه خود نظر کنیم، می‌بینیم میان ایران شیعی با عربستان سنی همانندی‌ها بسیار است. عربستان چندین دهه است به اندیشه بازگشت، صورت رسمی داده است. این همان است که وهابیت نام دارد یا سلفی‌گری. باور سلفیه قدسی دانستن تاریخ سلف صالح است. هر دو اندیشه وهابی - سلفی و ولایی - شیعی از یک آبشخور آب می‌خورند. هر دو مردمانی ظاهرنگر می‌پروند چندان که رسماً و قطعاً با هر نوع تاویل و باطنی‌گری مخالفت می‌کنند. از همین جاست که هر دو مشرب با تصوف و اهل عرفان سخت برخورد می‌کنند؛ دعوای درویشان گنابادی در ایران را به یاد بیاوریم که حسینیه‌هاشان با چه خشونت و اهریمنانگی با خاک یکسان شد. عربستان نیز دورترین منطقه جهان اسلام به تصوف و عرفان است. اما وجه شباهت بزرگ اسلام عربستانی و اسلام ولایی ایرانی در مخالفت با عقل است و ضدیت با آیین گفتگو. آنها دورترین مردم از مساوات و برابری طلبی‌اند و نزدیکترین مردم از مردمان ما به تبعیض و برتری طلبی. آنها تبعیض را به نظام فکری خود تبدیل کرده‌اند. چنانکه میان مسلمان‌های هم‌کیش هم قائل به تبعیض‌اند و دست‌شان برسد از شیعه‌کشی و سنی‌کشی باک ندارند؛ چه رسد به دیگران از کیش‌های دیگر یا ناباوران.

نظام ولایی و سلفی هر دو امروز بزرگترین تغذیه‌کننده قشری‌گری و افراطی‌گری‌اند. افراط آنها در تحمیل کردن باورهای قشری و ساختارها و قواعد قدیمی به زندگی جدید است. مقاومتی که در برابر ایشان هست آنها را چه شیعه و چه سنی به آخرالزمانی تبدیل کرده است. آنها جهانی را که به لباس تاریخ مقدس ایشان در نیاید نمی‌خواهند. نابودی و ترور و تخریب و تحمیل و جنگ با جهان، نتیجه قهری نوع فکر ایشان است.

اندیشه بازگشت اکنون به اندیشه اول صاحبان قدرتی تبدیل شده است که در ایران با مردم خود در ستیزند. تعبیر یوسفعلی میرشکاک از خودش اکنون به تعبیر عمومی برای سلفی‌های شیعه و بازگشتی‌های آخرالزمانی تبدیل شده است: «ستیز با خویشان و جهان. «بازگشت به خویشان» با «ستیز با خویشان» جانشین شده است.

کتاب‌ها:

یحیی آریزپور، *از صبا تا نیما*، 2ج، تهران 1375

ادونیس، *الثابت و المتحول*، 4ج، بیروت 1994

محمدرضا حکیمی، *مکتب تفکیک*، قم 1373

رضا داوری، *شمه‌ای از تاریخ غربزدگی ما (وضع کنونی تفکر در ایران)*، تهران 1363

علی رهنما، *مسلمانی در جستجوی ناکجاآباد، زندگینامه سیاسی علی شریعتی*، ترجمه کیومرث قرقلو، تهران 1381

داریوش شایگان، *آسیا در برابر غرب*، تهران 1356

علی شریعتی، *بازگشت به خویشان*، (متن سخنرانی در دانشگاه جندی شاپور اهواز)، جزوه پی‌دی‌اف آنلاین به کوشش طه کامکار.

شریعتی در اوایل سال 1355 یعنی یک سال قبل از مرگ، اندیشه‌های خود را درباره بازگشت تدوین کرده است (بنگرید به:

[دست‌نوشته بازگشت به خویشان](#))

احمد فرید، *دیدار فرهی و فتوحات آخرالزمان*، تهران 1381

محمدعلی همایون کاتوزیان، صادق هدایت از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، تهران 1372
عباس میلانی، تجدد و تجددسنیزی در ایران، تهران 1387

*متن اولیه این نوشتار را دوست دانشورم مجتبی هروی خوانده و در ویرایش بعدی متن از توصیه‌ها و همفکری او سود برده‌ام.

<http://tehranreview.net/articles/3482#.UCUgh6OwVfJ>